

سفر

محسن راستگو

دقیقه مطالعه · ۷۸ کلمه · ۲۹ مهر ۱۴۰۵

!گفتم بیا سفر کنیم

،خندید

...و آسمان پُر شد از صدای بالهای پرندگان

،جاده در مسیر گندمزار چشم‌هایش بود

!سفر بیم‌ناک

،دست‌هایش صداقت آب و آیینه

...و من امیدوار

!گفتم سفر

خندید

...و آسمان پُر شد از صدای بالهای پرندگان

،سیاه است ابرهای افسرده

،و سفر

!با بال‌های ناتوان چشم‌براه

...چشم‌براه سواری ره گم کرده

!شب

!شبِ هول و هراس

...مقصد بعید و راه ناهموار

!گفتم سفر

خندید

...و جهان پر شد از صدای بال‌های پرندگان

محسن راستگو